

## کوتاه و خواندنی از خاطرات: عَلَمِ عَلَم!

راوی: حضرت حجة الاسلام والمسلمین فلسفی

... شب دوازدهم محرم بعد از پایان آن دو منبر<sup>۱</sup> در خیابان مرا دستگیر کردند و -من اصلاً به منزل نرسیدم- بعد ما را بردند قرنطینه شهربانی. من وقتی وارد شدم متوجه

۱. منبر اول در شب دهم محرم ایراد شد که به استیضاح ملی معروف شد. در این منبر آقای فلسفی با خواندن یک طرح ده ماده‌ای به استیضاح رژیم شاه پرداخت، مردم با گفتن صحیح است - صحیح است، همه موارد را تایید کردند. اولین بند استیضاح این بود از جنایتی که در مدرسه فیضیه شده ملت ایران جداً ناراضی هستند، که احساسات مردم با گفتن پنج مرتبه صحیح است، صحیح است به اوج خود رسید.

منبر دوم در شب یازدهم محرم ایراد شد. آقای فلسفی در این باره می‌گوید:

... وارد مسجد شیخ عبدالحسین شدم هنگامی که از لابه لای مردم می‌گذشتم، تا به محل منبر برسم، شخصی ناشناس یک تکه کاغذ به من داد... وقتی روی منبر قرار گرفتم کاغذ را که باز کردم دیدم یک سوال مطرح شده. آن را بستم و منبر را شروع کردم. بعد از یک ساعت که منبر تمام شد رو به حضار کردم و گفتم کسی از من سوالی کرده که حالا می‌خواهم آن را جواب دهم. سوال این است: آقای فلسفی شما منبر می‌روید هر چه انتقاد دارید می‌کنید، دولت را استیضاح می‌کنید و تازه می‌گویید آزادی نیست؟ شما بگویید آزادی در مملکت چیست؟

گفتم: جواب این است به نظر ما مملکت ایران الان یک زندان بزرگی است، در این زندان حدود سی میلیون نفر زندانی است که آزادی ندارند. حالا این زندان بزرگ را به یک زندان کوچک تشبیه می‌کنم، زندانی است که سه هزار زندانی دارد، افسر نگهبان دارد، پاسبان دارد، درها همه قفل، دیوارها محکم... اما یک وقت زلزله آمد و زندان را لرزاند، دیوارها ترک خورد و ریخت و درها افتاد و زندانیها فرار کردند... شما این را آزادی می‌دانید؟! به محض اینکه زلزله آرام شد تمام این زندانیها را که در رفته‌اند دو مرتبه می‌گیرند و نقایض زندان را برطرف می‌کنند، تعمیرات انجام می‌دهند و همه را دو مرتبه می‌آورند زندان. گفتم: آقای محترم زلزله عاشورا آمده که این حرفها را می‌زنیم آزاد شده‌ایم... عاشورا در این مملکت آزادی آورده و در این زندان بزرگی که اسمش ایران است همه جا، مردم آزاد شده‌اند این زلزله دوازده شب است و بعد تمام می‌شود. گفتم: من در حضور همه مردم می‌گویم الان زلزله عاشورا باعث شده که ما توانستیم این حرفها را بگوییم امشب شب یازدهم است، فردا شب دوازدهم اما اگر ما را گرفتند و بردند معلوم می‌شود زلزله عاشورا و امام حسین بوده نه آزادی و اشتباه نکنید...

بعد از این دو منبر درست در شب دوازدهم محرم مطابق با پانزده خرداد ۴۲ آقای فلسفی در راه بازگشت به منزل دستگیر و روانه زندان شدند. به نقل از «مصاحبه شفاهی با آقای فلسفی»

شدم چند نفر از آقایان و عاظ را گرفته اند و آنجا آوردند، که الان اسامی آنها به خاطر من نیست و به یاد دارم که آن شب ما تا حدود سحر نخواستیم. <sup>۱</sup> برای اینکه آقایان دیگر را بعد از منبرشان دستگیر کردند. بعضی ها را در خانه هایشان گرفتند. و خلاصه تا نزدیکی های سحر عمامه به سر می آوردند. در آنجا مجموعاً حدود چهل و دوفتر را در دو فضای محدود. که یکی اتاقی مسقف بود و یکی هم یک فضای غیر مسقف یعنی یک حیاط. جا داده بودند. آن قدر جای ما تنگ بود که برای خوابیدن پاها را آزادانه نمی شد دراز کنیم و پاها به پایهای دیگران می خورد. در هر حال یکی دو روز عادی گذشت. فردای آن روز که ۱۵ خرداد بود صدای آژیر می شنیدیم و از دور صدای مسلسل و فشنگ به گوش می رسید. اما از اینکه بیرون چه خبر است و قضایای قتل عام مردم چگونه است اطلاع نداشتیم. بنابراین بنده اینجا باید مسئله زندان رفتن را در دو بحث قرار بدهم، یک بحث در داخل زندان تا آخر ماه صفر، یعنی دوماه و دو روز کم که آزاد شدیم و آنچه بر ما گذشت، و دیگر بعد از در آمدن از زندان که چه چیزها شنیدیم و قضایای از چه قرار بود. اما در داخل زندان، اول مطلب اینکه به فضل الهی چون اقدامات آقایان در منبر برای خدا و اسلام بود آن قدر در باطن خوشحال و راضی بودند که حتی وقتی مأموران زندان آمدند از من عکس بگیرند و شماره به سینه ام بزنند گفتم این جزء افتخارات زندگانی ما است و این نمره زندان. که به عشق اسلام و برای خدا و قرآن بوده نه تنها ننگ نیست بلکه افتخار است. و در طول زندگی ما هرگز شماره زندان به سینه ما آویخته نشد مگر در قضیه انقلاب. خلاصه همه شادمان بودند و نشاط داشتند.

دو سه روزی با آقایان مشورت کردیم که برنامه ای بگذاریم. مخصوصاً آقای مطهری در این جریان علاقه مند بود که یک برنامه ای برای فن سخن بگذاریم و این برنامه را به عهده من گذاردند قرار شد که من صبح به آقایان بگویم که در چه موضوعی عصر باید صحبت کنید و یا شب بگویم برای فردا در چه موضوعی آمادگی داشته باشید. قبل از اینکه این کار را بکنیم مطلبی بود که من خبر نداشتم. و بعد به من گفتند. یک آقای به

۱. شب دوازدهم محرم سال ۱۳۸۳ مطابق با پانزده خرداد ۴۲ رژیم شاه با یک اقدام گسترده و همه جانبه در تهران و بسیاری از شهرها به دستگیری روحانیون و عاظ پرداخت بطوری که زندان شهربانی تهران و زندانهای بسیاری از شهرها مملو از صدها تن از روحانیون و عاظ شد.

ر. ک به: روحانی، سیدحمید. تحلیلی از نهضت امام خمینی، ج ۱، ص ۴۶۸

نام آسیدابراهیم ابطحی نژاد که بیشتر منبر می رفت و اغلب خدمت آقای بهبهانی بود، ایشان نقل کرد که روزنامه توفیق برای عکم که نخست وزیر وقت بود یک کاریکاتور درست کرده. گفتیم من ندیدم، این کاریکاتور چه بود؟ گفت قبلاً آقای عکم برای اینکه مردم را مقداری - در جریان نهضت امام - تسکین بدهد دو مطلب را گفته بود و جراید هم نوشته بودند؛ یکی گفته بود که دولت تصمیم دارد نان را به نفع مردم ارزان کند و گشایشی در زندگی فراهم کند و دیگر گفته بود که مجلس شورا باز خواهد شد. علم این دو مطلب را گفته بود اما این کار را نکرده و نتوانسته بود.

در ایام عاشورا روزنامه توفیق این موضوع را به صورت کاریکاتور در آورده بود و چون سمبل عاشورا دسته های عزادار است، اولاً یک عکم تصویر کرده بود، عکم جلوی دسته ها. به عکم جلوی دسته ها مردم می گویند بیرق. زیر این تصویر نوشته بود عکم. که این کلمه عکم از طرفی به معنی پرچم و از طرفی هم به معنی نخست وزیر بود. در همان تصویر، نوحه خوانی با دستش اشاره کرده بود به کلمه عکم؛ نه به تصویر بیرق، و نوحه ساخته ای را می خواند که این بود:

گفتی که نان ارزان می شه      کو نان ارزانت عمت به قربانت  
گفتی که مجلس وامی شه      کو باغ و بستانت عمت به قربانت

آقای ابطحی نژاد گفت ما باید هر روز یک ساعتی سینه زنی راه بیاندازیم که در اینجا آقایان جوان زندانی به صورت سینه زن، عکم را مخاطب بکنند. به این ترتیب آقای ابطحی خودش شد نوحه خوان و ده پانزده نفر از منبری های جوان دور او به آهنگ نوحه می خواندند:

گفتی که نان ارزان می شه      کو نان ارزانت عمت به قربانت

دو دستی هم سینه می زدند و حواس افسران نگهبان پرت می شد که چه خبر است؟ آنها می آمدند و سوال می کردند که چه خبر است؟ و اینها به افسران می گفتند آقا محرم است و ما اینجا سینه زنی داریم، آنها هم کاری نمی توانستند بکنند. ولی مطلب مطلب عکم است. در آنجا آسیدابراهیم، به یک نفر از منبری هایی که عربی شکسته غیرادبی را خوب بلد بود و حتی حرف می زد گفت آقا این شعر نوحه را به عربی شکسته تبدیل کن که ما دو نوحه داشته باشیم. او هم قبول کرد و خلاصه بعد از یکی دو روز این را درست کرد که من مصرع اول آن یادم است:

گتله یر خص الخبز چاونیه الرخیصه تصدیک عمتک یابن الخیثه  
 بعد به آقای زنجانی که آنجا بود گفت آقا شما این نوحه را ترکی کنید و بگویید. او  
 هم نوحه را ترکی کرد و گفت. این آقای ابطحی نوحه خوان بود، او به سه لغت، اول به  
 فارسی دوم به عربی و سوم به ترکی این ابیات را می خواند و دیگران جواب می گفتند و  
 سینه می زدند. این یکی از خاطرات خیلی جالب من در داخل زندان بود. تحمل این  
 مطلب هم برای افسران خیلی سنگین بود. چون می دیدند علم را مسخره کرده اند و هر  
 روز دارند به او اهانت می کنند و کاری هم نمی توانستند بکنند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 پرتال جامع علوم انسانی